

فلسفه برای همه

عنوان و نام پدیدآور: فلسفه برای همه/نویسندگان [صحیح: ویراستاران] متیو کریسمن ... [و دیگران]؛ ترجمهٔ مریم تقدیسی؛ ویرایش تحریریهٔ انتشارات ققنوس. **مشخصات نشر:** تهران: ققنوس، ۱۳۹۹.

مشخصات ظاهری: ۲۶۰ ص.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۰۴-۰۳۱۳-۵

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: Philosophy for everyone, 2nd ed, 2017.

یادداشت: ویراستاران متیو کریسمن، دانکن پریچارد، گای فلچر، جین سولن لاول، الینور میسون، مایکلا ماسیمی، السدر ریچموند، دیو وارد.

یادداشت: واژه‌نامه.

یادداشت: کتابنامه.

یادداشت: نمایه.

موضوع: فلسفه — کتاب‌های درسی

موضوع: Philosophy -- Textbooks

شناسهٔ افزوده: کریسمن، متیو، ویراستار

موضوع: Chrisman, Matthew

شناسهٔ افزوده: تقدیسی، مریم، ۱۳۴۲ -، مترجم

رده‌بندی کنگره: ۳۱ BD

رده‌بندی دیویی: ۱۰۰

شمارهٔ کتاب‌شناسی ملی: ۶۶۵۶۰۶۷

فلسفه برای همه

نویسندگان:

متیو کریسمن، دانکن پریچارد، گای فلچر،
جین سوئلن لاول، الینور میسون، مایکلا ماسیمی،
الِسدر ریچموند و دیو وارد

ویراستاران:

متیو کریسمن و دانکن پریچارد

ترجمهٔ مریم تقدیسی



این کتاب ترجمه‌ای است از:

Philosophy for Everyone

Edited by Matthew Chrisman and Duncan Pritchard
Routledge, 2017



انتشارات قنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

شماره ۱۱۱، تلفن ۴۰ ۸۶ ۴۰ ۶۶

ویرایش، آماده‌سازی و امور فنی:

تحریریه انتشارات قنوس

نویسندگان:

متیو کریسمن، دانکن پریچارد، گای فلچر،

جین سوئلن لاول، الینور میسون، مایکلا ماسیمی،

آلسدر ریچموند و دیو وارد

ویراستاران:

متیو کریسمن و دانکن پریچارد

فلسفه برای همه

ترجمه مریم تقدیسی

چاپ اول

۱۵۰۰ نسخه

۱۳۹۹

چاپ پارمیدا

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۰۴-۰۳۱۳-۵

ISSN: 978_622_04_0313_5

www.qoqnoos.ir

Printed in Iran

۳۲۰۰۰ تومان

فهرست

- پیشگفتار..... ۷
۱. فلسفه چیست؟..... ۱۱
دیو وارد
۲. اخلاقیات: عینی، نسبی یا احساسی؟ ۳۹
متیو کریسمن
۳. آیا باید ملتزم به اطاعت از قانون باشیم؟ ۶۱
گای فلچر
۴. شناخت چیست؟ آیا ما از آن برخورداریم؟ ۸۳
دانکن پریچارد
۵. آیا باید آنچه را می شنوید باور کنید؟..... ۱۰۵
متیو کریسمن، دانکن پریچارد و اِلسدر ریچموند
۶. ذهن داشتن یعنی چه؟ ۱۲۷
جین سوئلن لاول
۷. آیا ما دارای اختیار هستیم؟ (و آیا این موضوع اهمیتی دارد؟) ۱۵۷
الینور میسون
۸. آیا نظریات علمی واقعیت دارند؟ ۱۸۱
مایکلا ماسیمی

۹. آیا سفر در زمان امکان پذیر است؟..... ۲۰۷

السدر ریچموند

واژه نامه ۲۳۷

کتاب شناسی ۲۴۹

نمایه ۲۵۵

پیشگفتار

آیا تا به حال فکر کرده‌اید شناخت چیست، یا این که آیا ما واقعاً درباره چیزی شناخت داریم یا نه؟ درباره عینی یا ذهنی بودن اخلاقیات چطور؟ آیا تا به حال فکر کرده‌اید چه چیزی باعث ایجاد تفاوت بین موجودات دارای ذهن، مانند ما، و موجوداتی که (ظاهراً) فاقد ذهن اند، مانند دوچرخه یا کامپیوتر، می‌شود؟ آیا باید به گفته‌های دیگران اعتماد کنیم، به خصوص زمانی که رویدادهای خاص را گزارش می‌کنند؟ درباره قانون چطور — آیا باید از آن اطاعت کنیم، و اگر پاسخ مثبت است، دلیل آن چیست؟ آیا نظریات علمی معطوف به حقیقت‌اند یا تنها ابزاری جالب‌توجه برای کسب داده‌های قابل مشاهده محسوب می‌شوند؟ آیا به نظر شما سفر در زمان امکان‌پذیر است، و اگر پاسخ مثبت است، این امر مستلزم چه تصویری از ماهیت زمان است؟ آیا (حداقل گاهی) از اختیار یا حق انتخاب برخورداریم؟

همه این‌ها سؤالاتی فلسفی‌اند. فیلسوف آمریکایی ویلفرید سلرز نوشته است: «موفقیت در زمینه فلسفه به معنای 'شناخت راه و چاه زندگی' با توجه به همه این مسائل است، نه به طریقی غیرمتفکرانه مانند هزارپای داستان که قبل از مواجهه با سؤال 'من چطور راه بروم؟' راه رفتن را بلد بود، بلکه به طریقی متفکرانه که برای همه موجودات متفکر امکان‌پذیر است.» هدف این کتاب آشنایی شما با روش تفکر فلاسفه درباره این پرسش‌هاست. امیدواریم بتوانیم قید و بندهای تفکر را از میان برداریم و شما را یاری کنیم در تأمل درباره مسائلی

که همه ما از پیش، به نوعی غیرمستقیم و غیرمتفکرانه، با آن‌ها آشنایی داریم. در فصل اول به معرفی کلی فعالیت فلسفه‌ورزی خواهیم پرداخت. شما در این فصل کمی بیشتر با پرسش‌های فلسفی و عاملی که باعث شده فلسفی به شمار روند آشنا خواهید شد. همچنین درباره روش معمول فلاسفه در ارائه پاسخی دقیق و نظام‌مند به این سؤالات خواهید آموخت. در فصل دوم به شاخه‌ای از فلسفه به نام اخلاق و برخی دیدگاه‌های مهم درباره جایگاه آن می‌پردازیم: آیا اخلاقیات امری عینی و تابع واقعیت است، یا تابع امور شخصی یا فرهنگی، یا احساسی است؟ در فصل سوم به فلسفه سیاسی و ضرورت یا عدم‌ضرورت اطاعت از قانون و چرایی آن خواهیم پرداخت. در فصل چهارم حوزه‌ای از فلسفه به نام شناخت‌شناسی را بررسی خواهیم کرد. در این فصل به تأمل در باب سؤالاتی درباره ماهیت شناخت و این‌که آیا ما شناخت داریم یا نه خواهیم پرداخت. سپس در فصل پنجم موردی خاص در تاریخ فلسفه بررسی خواهد شد: منازعه میان دیوید هیوم و توماس رید بر سر این‌که آیا و تحت چه شرایطی باید به شهادت دیگران درباره مسائل اعتماد کنیم. در فصل ششم به بررسی مسائل محوری درباره فلسفه ذهن می‌پردازیم که مهم‌ترین آن‌ها را چستی ذهن تشکیل می‌دهد. پس از آن در فصل هفتم به شاخه دیگری از فلسفه به نام متافیزیک می‌پردازیم که درباره ماهیت بنیادین واقعیت است. در این فصل موضوع اختیار و اهمیت آن را در زندگی بررسی می‌کنیم. در فصل هشتم، به فلسفه علم و موضوع ماهیت و اهداف علم می‌پردازیم: این‌که آیا هدف نظریات علمی پرداختن به واقعیت است یا تنها ساخت الگویی از لحاظ تجربی مکفی از پدیده‌ای قابل مشاهده؟ در نهایت، در فصل نهم دوباره به متافیزیک و امکان سفر در زمان خواهیم پرداخت. این مبحث نه تنها برای هواداران آثار علمی-تخیلی بلکه برای فلاسفه‌ای که ماهیت زمان و سایر ابعاد واقعیت ذهنشان را به خود مشغول ساخته جالب توجه است.

در پایان هر فصل به خلاصه‌ای کوتاه، سؤالات قابل بررسی، و فهرستی از کتاب‌های مرتبط و منابع اینترنتی اشاره شده است. اصطلاحات کلیدی [و

اسامی برخی افراد] در هر فصل در جایی که برای اولین بار از آن‌ها استفاده شده سیاه شده‌اند. توضیح دربارهٔ این کلمات را در انتهای کتاب در واژه‌نامه خواهید یافت.

این ملغمه از بخش‌های مختلف فلسفه به منظور ارائهٔ مقدمه‌ای جامع از این موضوع نوشته نشده است (ارائهٔ مقدمه‌ای جامع در این زمینه مستلزم نوشتن کتابی بسیار مفصل‌تر است). این کتاب به منظور معرفی موضوعات جالبی که فلاسفه را به تأمل واداشته و نشان دادن روش تفکرشان دربارهٔ این موضوعات تألیف شده است تا خوانندگان متفکری که پیش از این با فلسفه آشنایی نداشته‌اند ولی به دنبال مطالعه‌ای دقیق و تفکری عمیق در این زمینه‌اند بتوانند از آن بهره ببرند. اگر شما خوانندهٔ عزیز تا این جای کتاب را مطالعه کرده‌اید، کاملاً اطمینان داریم که کتاب مناسبی انتخاب کرده‌اید. به گروه ما خوش آمدید!

با این‌که امیدواریم این کتاب به عنوان مقدمه‌ای کلی در زمینهٔ فلسفه برای همه (همان‌طور که از نام آن پیداست) قابل استفاده باشد، انگیزهٔ اولیه برای نوشتن آن حمایت از «ام‌اُسی»^۱ بود، «دوره‌ای آنلاین و آزاد و فراگیر»^۲ که مرکز تحقیقاتی ایدون دانشگاه ادینبورگ باعث و بانی‌اش بوده (www.eidyn.org)، و آن را در پلتفرم کورسرا در سال ۲۰۱۳ تحت عنوان «مقدمه‌ای بر فلسفه» منتشر ساخته است (www.coursera.org/learn/philosophy). ما از زمان راه‌اندازی این سایت آن را تحت نظارت داشته‌ایم. این سایت هم‌اکنون در تمام سال برحسب تقاضا فعالیت دارد و هزاران دانشجو در سراسر جهان از آن استفاده می‌کنند (در واقع، طی زمانی که به نوشتن این کتاب مشغول بوده‌ایم، بیش از صد و سی هزار دانشجو در چهار گوشهٔ جهان از این سایت استفاده کرده‌اند).

چاپ ویراست دوم این کتاب در واقع به دلیل تغییراتی است که در ام‌اُسی از زمان ویراست اول آن پدید آمد. به‌خصوص فصل‌هایی که دربارهٔ اختیار و

1. MOOC

2. massive open online course

فلسفهٔ سیاسی نوشته شده‌اند کاملاً جدیدند. همچنین در این کتاب، در مجموع تجدیدنظر کردیم، فصول موجود آن را اصلاح کردیم، و ترتیب کلی کتاب را تغییر دادیم تا خواننده بتواند با سهولت بیشتری آن را مطالعه کند. اگر این کتاب را به دلیل این‌که در دورهٔ آنلاین آن شرکت کرده‌اید مطالعه می‌کنید، امیدواریم در کنار دورهٔ ام‌اُسی بتوانید از آن بهره ببرید. ولی در صورتی که در دورهٔ ام‌اُسی شرکت نکرده‌اید امیدواریم آن را نیز امتحان کنید؛ چون همراه سودمندی برای این کتاب محسوب می‌شود (و در ضمن توجه داشته باشید که ام‌اُسی مطالب بسیاری دارد که می‌تواند شما را در مطالعات فلسفی، و همچنین مناظره‌ها و امتحانات یاری کنند).

مایلیم از دانشگاه ادینبورگ به دلیل حمایت سازمانی آن در راه‌اندازی دورهٔ ام‌اُسی، به‌خصوص از جف هیوود، ایمی وودگیت و لوسی کندرا تشکر کنیم. همچنین از کورسرا به خاطر حمایت بی‌وقفه‌اش از ام‌اُسی قدردانی می‌کنیم. در انتها از همهٔ کسانی که در انتشارات راتلج در تألیف این کتاب (هم ویراست اول و هم ویراست بازبینی شدهٔ دوم) ما را یاری کردند به‌خصوص ربکا شیلاییر و لوسی وُلنس متشکریم.

متیو کریسمن و دانکن پریچارد
ادینبورگ، ۲۰۱۶

فلسفه چیست؟

دیو وارد

مقدمه

فلسفه چیست؟ یک بار این سؤال را در مقابل جمعی از دانشجویان که به تازگی تحصیل در این رشته را در دانشگاه ادینبورگ آغاز کرده بودند مطرح کردم. یکی از دانشجویان بعد از مکثی متفکرانه گفت: «تا وقتی انجامش ندهیم متوجه نمی‌شویم منظور از آن چیست.» شاید این پاسخی چندان فاضلانه به نظر نرسد. ولی از نظر من بسیار صحیح است. فلسفه همان‌طور که در این فصل و در این کتاب خواهیم دید نوعی فعالیت است. و از این رو برای سر درآوردن از چیستی آن بیش از آن‌که به توصیف آن بپردازیم باید به آن عمل کنیم — کاری که تلاش می‌کنم در این فصل انجام دهم — در آن غرق شویم و به آن عمل کنیم. پس اگر می‌خواهید بدانید فلسفه چیست، بهترین کاری که می‌توانید انجام دهید آن است که از طریق این کتاب کار خود را بکنید. از این طریق می‌توانید با انواع پرسش‌هایی که فلاسفه، هم در این روزگار و هم در طول تاریخ، مطرح کرده‌اند، و با پاسخ‌های مختلف آن‌ها آشنا شوید. مهم‌تر این‌که اگر این کتاب کار خود را درست انجام دهد،

متوجه خواهید شد که فعالانه درگیر این پرسش‌ها شده‌اید — در موردشان تأمل می‌کنید، افکار خود را درباره‌شان اظهار می‌کنید، و راه‌هایی می‌یابید برای دفاع از افکارتان در مقابل کسانی که با شما موافق نیستند.

از این رو می‌توان گفت که فلسفه نوعی فعالیت است، و شما در خلال صفحات این کتاب با مثال‌ها و دعوت‌هایی به این فعالیت مواجه خواهید شد. در این باره دیگر چه می‌توان گفت؟ هدف این فصل پرداختن به جزئیات بیشتری در مورد فلسفه است. به عقیده من، فلسفه یعنی تلاش برای یافتن راه صحیح تفکر در مورد موضوعات مختلف. در ادامه این فصل کمی بیشتر به بسط این موضوع و دلیل صحت آن خواهیم پرداخت. کارمان را با تفکر در این باره آغاز می‌کنیم که این توصیف از فلسفه چطور می‌تواند با سایر موضوعات مربوط باشد. سپس به مشخصه‌هایی از فلسفه اشاره می‌کنیم که این توصیف به دنبال دارد و نحوه جستجوی فلاسفه به دنبال «راه صحیح برای تفکر در مورد مسائل» را بررسی می‌کنیم. و در نهایت، همان‌طور که در این فصل توضیح خواهیم داد، به دلیل اهمیت و جذابیت آن پی خواهیم برد.

عقب‌نشینی: فلسفه و سایر موضوعات

فلسفه، همان‌طور که گفتیم، به معنای یافتن راه صحیح تفکر در مورد موضوعات مختلف است. ولی مگر آیا مردم در همه زمینه‌ها — از نجوم تا جانورشناسی — نمی‌کوشند تا در مورد همه‌چیز درست فکر کنند؟ چه چیزی فلسفه را از این‌ها یا سایر موضوعات متمایز می‌سازد؟ برای این که به تفاوت فلسفه با سایر زمینه‌ها پی ببریم، باید ابتدا بتوانیم تمایز قایل شویم بین کارهایمان در زمانی که عقب‌نشینی می‌کنیم تا راه صحیح تفکر را بیابیم و در کارهایمان زمانی که به تفکر ظاهر اصحیح همیشگی مان (که شاید کورکورانه آن را پذیرفته باشیم) ادامه می‌دهیم. می‌توان این تمایز میان یافتن راه صحیح تفکر و ادامه تفکر به روش پیشین را با تمایز میان تحصیل در رشته‌ای دانشگاهی (مانند فیزیک که در این جا از این مثال استفاده کرده‌ایم) و فلسفه‌ورزی درباره آن موضوع آکادمیک مقایسه کرد. وقتی فیزیک می‌خوانیم، در مورد آزمایش‌های

تجربی، ثبت داده‌ها، و استفاده از آن داده‌ها برای ساخت نظریه‌ای فکر می‌کنیم که بتواند به طور کامل همهٔ داده‌هایی را که مشاهده کرده‌ایم، و شاید داده‌هایی را که در آینده مشاهده خواهیم کرد توصیف کند. در حین این کار فرض کنید (ضمن پوزش از همهٔ فیزیکدانان به دلیل این توصیف خالی از ظرافت از عملکردشان) درگیر نوعی تفکر می‌شویم که مختص به فیزیک است. ولی همیشه می‌توانیم عقب‌نشینی کنیم تا از صحت این روش تفکر پرسش کنیم. می‌توانیم سؤال کنیم که چه چیزی در این داده‌ها وجود دارد که موجب تأیید یا رد یک نظریه می‌شود؛ می‌توانیم سؤال کنیم که چطور برخی نظریه‌ها می‌توانند توصیف بهتری از داده‌ها ارائه کنند؛ می‌توانیم سؤال کنیم که آیا روند تلاش برای توضیح و شناخت واقعیت فیزیکی از طریق شناسایی اجزا و فرایندهای بنیادین و قوانین حاکم بر آن‌ها صحیح است یا نه. در این عقب‌نشینی، به جای پرسش دربارهٔ فیزیک، پرسش‌هایی در محدودهٔ فلسفهٔ فیزیک مطرح می‌کنیم — از پرداختن به نحوهٔ تفکر که مطالعهٔ فیزیک ایجاد می‌کند تا پی بردن به صحت این نوع تفکر (یا دلیل آن). در فصل هشتم فرصت بیشتری برای پرداختن با جزئیات بیشتر به چنین سؤالاتی در فلسفهٔ علم خواهید داشت.

اجازه بدهید به مثال دیگری در زمینهٔ تمایز میان پرداختن به موضوعی و پرداختن به فلسفهٔ آن موضوع اشاره کنیم. فرض کنید ما پزشکانی قرون وسطایی هستیم که تلاش می‌کنیم نوعی بیماری را بشناسیم. طبق روال زمانه، بیماری را بر اساس «اخلاط» چهارگانه — خون، صفرای زرد، صفرای سیاه، و بلغم — بررسی می‌کنیم که معتقدیم بدن انسان از آن‌ها تشکیل شده است و عدم تعادل در آن‌ها باعث بروز انواع بیماری می‌شود. نظریه‌پردازی ما دربارهٔ بیماری شامل تشخیص نشانه‌های آن، و سپس تلاش برای مرتبط ساختن آن نشانه‌ها با مشخصه‌هایی است که از اخلاط چهارگانه می‌دانیم، تا به این ترتیب متوجه شویم کمبود یا مازاد کدام‌یک از این اخلاط موجب بیماری شده است. طبق روال کار یک پزشک خوب قرون وسطی، برای انجام دادن این کار، نظریات پزشکی موجود را به کار می‌بندیم. ولی همیشه می‌توانیم

از این روال عقب‌نشینی کنیم و پرسش‌های افزون‌تری دربارهٔ چارچوب و پیش‌فرض‌های زیربنایی این نظریات مطرح سازیم: می‌توانیم بپرسیم تعادل یا عدم‌تعادل اخلاط چهارگانه دقیقاً چه عوارضی به دنبال دارند؛ یا این‌که اخلاط چهارگانه دقیقاً چه ارتباطی با خلق و خو و شخصیت‌هایی دارند که به آن‌ها نسبت داده می‌شوند؛ و (مهم‌تر از همه) می‌توانیم بپرسیم که آیا در مواجهه با امراض انسانی و راه‌های درمانشان در جهت صحیح قدم برمی‌داریم یا نه — یا این‌که آیا بهتر است کاملاً از چارچوب نظریهٔ اخلاط خارج شویم و در یافتن نظریه‌ای دیگر بکوشیم یا نه. مثال طب قرون وسطی به‌خوبی نشان‌دهندهٔ اهمیت روش عقب‌نشینی است — به این معنا که در درستی این چارچوب نظری تردید کنیم و بکوشیم چارچوب بهتری را، که به ایجاد پیشرفت‌های چشمگیری در زمینهٔ تشخیص و درمان بیماری منجر می‌شود، جایگزین آن کنیم. ولی توجه داشته باشید که من می‌توانستم از طب مدرن هم به عنوان مثالی در این زمینه استفاده کنم. به نظر می‌رسد که در هر زمینه‌ای همیشه می‌توانیم در پرس و جویی که در آن به نتایجی رسیده‌ایم عقب‌نشینی کنیم، چارچوب یا پیش‌فرض‌هایی را که اساس پرس و جویمان را تشکیل داده‌اند از زاویه‌ای جدید بررسی کنیم، و ببینیم که آیا آن چارچوب بهترین چارچوب برای این پرس و جو بوده است یا نه.

پس در هر دو مثال بالا، فیزیک و طب (قرون وسطی)، می‌توانیم بین دو گزینه تمایز قایل شویم: ۱. ادامهٔ تفکر یا پرس و جو بر اساس قوانین، روش‌ها و فرضیات قواعد نظری، و ۲. عقب‌نشینی به منظور بررسی آن قوانین، روش‌ها و فرضیات، و تفکر دربارهٔ درستی یا نادرستی آن‌ها. این همان کاری است که در فلسفه انجام می‌دهیم: عقب‌نشینی و تلاش برای شناسایی، روشن ساختن و ارزیابی پیش‌فرض‌هایی که اساس تفکر و رفتارهای ما را تشکیل می‌دهند. اگر از این طریق دربارهٔ فلسفه فکر کنیم، نکات مهم و بسیاری در مورد آن برایمان روشن می‌شود.

ابتدا این‌که مرزهای بین فلسفه و سایر موضوعات نامشخص‌اند. مثال دومی که در بالا مطرح شد نشان داد که چگونه می‌توانیم چارچوبی (مانند

نظریهٔ اخلاط چهارگانه در طب) را که در حال حاضر منسوخ و ناکافی به نظر می‌رسد کنار بگذاریم و چارچوب بهتری برگزینیم. یکی از راه‌های انجام دادن این کار تفکر دربارهٔ آن است — وقتی در مورد اخلاط صحبت می‌کنیم، آیا واقعاً از معنای آن آگاهی‌م؟ وقتی در تلاشیم که ثابت کنیم برخی بیماری‌ها به دلیل کمبود بلغم یا ازدیاد صفرا ایجاد می‌شوند، آیا واقعاً می‌دانیم چه ارتباطی بین بیماری و اخلاط وجود دارد؟ تلاش برای شناسایی و ارزیابی مفاهیم و مقوله‌هایی که آن‌ها را تنها در «عالم حرف» می‌توان یافت یکی از راه‌های یافتن روش صحیح تفکر دربارهٔ مسائل است. پس یکی از راه‌های عملی ساختن فلسفه تمایز قایل شدن بین این نوع نظریه‌پردازی بی‌عمل و عملی است که انجام می‌دهیم، راهی که شاید اکثر مردم فلسفه‌ورزی را از طریق آن متصور می‌شوند.

ولی این تنها راه یافتن روش صحیح تفکر دربارهٔ مسائل نیست. ما می‌توانیم، با خارج شدن از عالم حرف و آزمودن نظریات، در روش تفکرمان دربارهٔ طب تجدیدنظر کنیم. مثلاً می‌توانیم به این نکته توجه کنیم که روش‌های درمانی نظریهٔ اخلاط در عالم واقعیت مؤثر واقع نمی‌شوند. یا این‌که روش‌های درمانی دیگری که هیچ نوع ارتباطی با اخلاط یا توازن آن‌ها در بدن ندارند کاملاً مؤثر واقع می‌شوند. با توجه به این مشاهدات و الگوی منظم و روشنی که در اختیارمان قرار می‌دهند، می‌توانیم از دیدگاهی متفاوت به طب توجه کنیم. به بیان دیگر، مسائل مربوط به نحوهٔ تفکر ما یا از درون سرچشمه می‌گیرند، مثل زمانی که تنها از راه اندیشیدن متوجه می‌شویم چارچوب تفکرمان دربارهٔ مسائل بی‌ثبات یا مبهم است، یا از بیرون، مثل زمانی که ابهامات و رخدادهای توجیه‌نشده‌ای که دنیا در مقابل روش تفکر کنونی‌مان قرار می‌دهد چنان شیوع می‌یابند که مجبور می‌شویم چارچوب دیگری برای توجیه‌شان بیابیم. در بالا گفتیم که شک کردن در راه‌های تفکر «از طریق درونی» (یا همان «عالم حرف») یکی از راه‌های عملی ساختن فلسفه است. از این رو می‌توانیم، با شناسایی چارچوب‌های تفکر موضوعاتی مانند مردم‌شناسی، بیولوژی، شیمی، یا جانورشناسی در مورد

جهان، و همچنین در نظر گرفتن ابهامات و تناقض‌های آن چارچوب‌ها و تلاش برای حلشان فلسفه را به این موضوعات تعمیم دهیم. ولی در بسیاری موارد (همان مواردی که مرز بین فلسفه و سایر زمینه‌ها مبهم به نظر می‌رسد)، زمانی که تلاش می‌کنیم معضلاتی را که جهان پیش رویمان قرار می‌دهد حل کنیم، در واقع از فلسفه استفاده می‌کنیم.

دوباره به مثال فیزیک برمی‌گردیم. به اتفاقاتی فکر کنید که با پیشرفت مکانیک کوانتومی در اوایل قرن بیستم در جهان رخ داد. در آن زمان مجموعه‌ای از داده‌ها در حال شکل گرفتن بود که با استفاده از راه‌های موجود تفکر دربارهٔ واقعیت فیزیک قابل درک نبود. به عنوان مثال به نظر می‌رسید این نظریهٔ طبیعی که عناصر واقعی باید یا مانند امواج یا ذرات (نه هر دوی آن‌ها) رفتار کنند نادرست است. و به نظر می‌رسید صرف مشاهده یا سنجش برخی کمیت‌های فیزیکی می‌تواند بلافاصله باعث تغییر حالت اجسام در بخش دیگری از جهان شود — که این به وضوح برداشت متعارف ما از نحوهٔ عملکرد علت و معلول را نقض می‌کند. روشن است که بهترین راه برای تفکر دربارهٔ همهٔ این نتایج و تبعات آن‌ها بر درک ما از واقعیت صرفاً راهی فلسفی نبوده است. ما برای مهیا ساختن و توضیح نتایج تجربی شگفتی که نحوهٔ تفکرمان را زیر سؤال می‌برد به علم هم نیاز داشتیم. و در برخی موارد برای آزمودن تجدیدنظری که در نحوهٔ تفکرمان اعمال کردیم و تثبیت آن در مسیر صحیح نیازمند نتایج تجربی جدیدی بودیم. با این همه، در تلاش برای تجدیدنظر در تفکرمان دربارهٔ نتایج به دست آمده از مکانیک کوانتومی هنوز هم به فلسفه متوسل می‌شویم. از نتایج مورد نظر عقب‌نشینی می‌کنیم و می‌کوشیم به چارچوب جدیدی دست یابیم که بتواند به بهترین نحو آن‌ها را توجیه کند.

مثلاً، آیا برای درک رابطه‌ای که بین علت و معلولی برقرار می‌شود که در فاصله‌ای دور از یکدیگر قرار دارند باید تفکرمان را دربارهٔ علیت تغییر دهیم؟ یا شاید این نتایج به ما نشان می‌دهند که تلاش برای استفاده از مفهوم متعارف علیت در درک ما از طبیعت واقعیت میکرو فیزیکی گمراه‌کننده است؟

در هر صورت، آیا راهی جدیدتر و بهتر برای تفکر وجود دارد که بتوانیم با استفاده از آن از چرایی این نتایج شگفت سر در بیاوریم؟ همان‌طور که پیش از این اشاره شد، هر چارچوب جدیدی را که به آن می‌رسیم دانشمندان تأیید می‌کنند نه فلاسفه، و بسیاری از آزمون‌هایی که در جهت تعیین موجه بودن آن چارچوب به کار می‌گیریم هم حاصل فرمول‌سازی و آزمون‌های تجربی دانشمندان برای اثبات درستی پیش‌بینی‌های چارچوب است. ولی در مسیر یافتن آن چارچوب، در واقع از فرایند نتیجه‌گیری‌های قبلی عقب‌نشینی می‌کنیم و تلاش می‌کنیم بهترین راه برای تفکر دربارهٔ آن‌ها را بیابیم — کاری که از نظر من مشخصهٔ اصلی فلسفه است. در این جا هم، مانند بسیاری از موارد دیگر، رابطهٔ میان یافته‌هایی که غذای فکری ما را فراهم می‌کنند و تفکر متعاقبی که آن تغذیهٔ فکری را متوقف می‌سازد رابطه‌ای بسیار نزدیک و پیچیده است — همان رابطه‌ای که می‌تواند حد و مرز بین فلسفه و سایر موضوعات را دچار ابهام سازد.

فلسفه: دشوار، مهم و فراگیر

نکاتی که دربارهٔ رابطهٔ میان فلسفه و سایر موضوعات ذکر شد ما را به سمت دیگر مشخصه‌های مهم فلسفه هدایت می‌کند. به عنوان مثال آن‌ها به ما نشان می‌دهند که فلسفه موضوعی بسیار گسترده است. به نظر می‌رسد فارغ از این‌که چه موضوعی را بررسی می‌کنیم، یا با چه روشی بررسی می‌کنیم، همیشه می‌توانیم عقب‌نشینی کنیم، پیش‌فرض‌هایی را که بررسی‌های ما را تحت تأثیر قرار می‌دهند شناسایی کنیم، و به این فکر کنیم که آیا این‌ها بهترین پیش‌فرض‌ها هستند یا نه. در مثال‌های بالا دیدیم که عقب‌نشینی [از بررسی عملی] چطور می‌تواند ما را از طب و فیزیک به سمت فلسفهٔ طب و فلسفهٔ فیزیک سوق دهد. و به نظر می‌رسد موضوع مورد نظر و نحوهٔ بررسی آن هرچه باشد، همیشه امکان عقب‌نشینی از آن وجود دارد. این بدان معناست که مطرح کردن سؤال فلسفی — سؤالی دربارهٔ این‌که آیا چارچوبی که برای کارمان از آن استفاده می‌کنیم

بهترین است — در هر کاری که انجام می‌دهیم بعید به نظر نمی‌رسد. گفتگوی لوئیس سی‌کی کم‌دین را با دخترش در نظر بگیرید (که در این‌جا، به منظور از میان برداشتن برخی کلمات تند آن، کمی اصلاح شده است):

شما نمی‌توانید به سؤال کودکان پاسخ بدهید — هر پاسخی که بدهید کودکان هرگز به آن رضایت نمی‌دهند! هرگز نمی‌گویند: «آه متشکرم، متوجه شدم.» آن‌ها همچنان به پرسیدن ادامه می‌دهند: «چرا؟ چرا؟ چرا؟...» و این [پرسیدن‌ها] ساعت‌ها و ساعت‌ها ادامه می‌یابد، و در پایان موضوع آن قدر عجیب و دور از ذهن می‌شود که باز می‌پرسند: «چرا؟»
«خب، چون بعضی چیزها همین‌طور هستند و برخی چیزها نیستند.»
«... چرا؟»

«بالحنی عصبانی.» «خب چون چیزی که نیست نمی‌تواند باشد!»
«چرا؟»

«چون در این صورت هیچ‌چیز نمی‌تواند باشد! تو نمی‌توانی... وقتی چیزی نیست، نیست! وقتی چیزی هست، هست!»
«چرا؟»

«چون اگر همه چیزهایی که نباید باشند باشند، همه چیزهایی که نبایدست می‌بودند وجود می‌داشتند... مثل مورچه‌های عظیم‌الجثه‌ای که با کلاه‌های شیکشان راه می‌روند و می‌رقصند! برای چیزهایی که نیستند جایی وجود ندارد!»
«چرا؟»

(لوئیس تسلیم می‌شود.)

(Louis CK's 2005 HBO Special 'One Night Stand')

اتفاقی که در این گفتگو رخ می‌دهد شبیه همان اتفاقی است که در فلسفه رخ می‌دهد. فیلسوف شباهت بسیاری با دخترک این گفتگو دارد — دائماً به دنبال دلیل و تبیین چرایی و چگونگی تفکر و عمل جاری ماست. ولی فلاسفه در عین حال وظیفه لوئیس را هم بر عهده دارند — تلاش برای پاسخ دادن به پرسش‌هایی نظیر این‌ها گاه مستلزم نزاعی است که در آن دلیل نابجا

بودن پرسش‌ها بیان می‌شود. این نشان‌دهنده نکات مهمی درباره فلسفه است. ابتدا — همان نکته‌ای که به آن اشاره شد — این که اگر همچنان به پرسیدن ادامه دهیم، طولی نمی‌کشد که به پرسش‌هایی ظاهراً فلسفی می‌رسیم: در نقل‌قولی که آمد، لوئیس به سرعت وارد آب‌های عمیق متافیزیک درباره پرسش‌های هستی‌شناسانه شد (در فصول هفتم، هشتم و نهم بیشتر درباره مسائلی در زمینه متافیزیک تأمل خواهیم کرد).

دوم، فلسفه دشوار است. اگر پاسخ دادن به پرسش‌های مداوم کودکان یا فلاسفه ساده بود، دیگر مواجهه با این پرسش‌ها کلافه‌کننده به نظر نمی‌رسید. مورد سوم — که ارتباط نزدیکی نیز با نکته آخر دارد — این که به نظر می‌رسد فلسفه اغلب دشوار است، دقیقاً به این دلیل که از مسائلی می‌پرسد که ما معمولاً آن‌ها را در جریان زندگی بديهی فرض می‌کنیم. پرسش‌هایی مانند «چرا همه چیز وجود ندارد؟»، که لوئیس درگیرشان شده بود، غالباً به این دلیل انسان را عصبی می‌کنند که آن‌قدر ابتدایی‌اند که به نظر می‌رسد نباید پرسشی در موردشان مطرح شود. در مقابل چنین پرسشی می‌گوییم: «البته که همه چیز وجود ندارد»، چون آن‌قدر بديهی است که پرسش در مورد آن احمقانه به نظر می‌رسد. ولی وقتی این سؤال‌ها را از ما می‌پرسند، درگیر یافتن دلایلی در حمایت از عقایدمان می‌شویم که بتوانند پرسش‌کننده را نیز راضی کنند. این تجربه ممکن است ما را خجالت‌زده و عصبی کند — احتمالاً تنش‌تدریجی گفتگوی بالا هم به همین شکل ایجاد شده است.

نکته آخر این که به عقیده من همه این نکات نشان می‌دهند که چرا فلسفیدن می‌تواند (یا، به همان میزان، نمی‌تواند) در زندگی مهم باشد. همان‌طور که در این فصل توضیح دادیم، ماهیت فلسفه یعنی پرسش‌هایی که می‌توانند در هر جا و همه‌جا مطرح شوند، پرسش‌هایی که ما همیشه می‌توانیم از طریق آن‌ها عقب‌نشینی کنیم و پرسش‌هایی درباره چارچوب تفکرمان درباره‌شان مطرح کنیم. ما هم می‌توانیم مانند دختر لوئیس سی‌کی دایم پرسیم «چرا؟»، ولی از سوی دیگر دیدیم که این روال ممکن است فلسفیدن را به امری دشوار و گیج‌کننده تبدیل کند. اگر بخواهیم روراست

باشیم، این امر همچنین بدان معناست که فضای موجود برای استفسارهای فلسفی می‌تواند شامل پرسش‌هایی شود که احساس می‌کنیم ارزش بررسی ندارند. زندگی کوتاه است! عصبی شدن ما از پرسش‌هایی که یک کودک یا یک فیلسوف دربارهٔ همه‌چیز مطرح می‌کند تا حدودی موجه است — می‌توانیم وقتمان را صرف بهترین راه برای تأمل دربارهٔ بند کفش، یا فرش، یا جهندگان کنیم، ولی آیا کاری از این ارزشمندتر برای انجام دادن وجود ندارد؟ پس باید تصدیق کنیم که فلسفی بودن یک پرسش، به شکلی که در این جا مطرح شد، لزوماً به معنای مهم بودن آن نیست. در عین حال به عقیدهٔ من همین خصوصیات فلسفه کمکمان می‌کنند به اهمیت خارق‌العادهٔ پرسش‌های فلسفی پی ببریم.

در ادوار مختلف تاریخی، شیوه‌های مختلف کسب و کار مردم در نقاط مختلف جهان روش‌های تفکر خاصی را که آن‌ها دربارهٔ مسائل داشته‌اند بدیهی فرض کرده‌اند، و زمانی که این مفروضات علنی و آزموده شده‌اند، غلط بودنشان به‌وضوح و به نحوی فاجعه‌بار ثابت شده است. مثالی که در این زمینه می‌توان مطرح کرد رواج نسل‌کشی، برده‌داری و تبعیض جنسی در میان مردم در زمان‌های گذشته است. امروزه به محض این‌که تلاش می‌کنیم تا دلایل قابل قبولی برای این روش‌ها بیابیم، متوجه می‌شویم که قادر به یافتن چنین دلایلی نیستیم. به نظر می‌رسد کسانی که به چنین روش‌هایی اعتقاد داشته‌اند هرگز از تفکرشان عقب‌نشینی نمی‌کرده‌اند تا دلیل موجه بودن کشتار، برده‌داری، یا تبعیض بین مردم بر اساس نژاد، جایگاه اجتماعی یا جنسیتشان را بیابند. چون اگر چنین کاری می‌کردند، متوجه می‌شدند تفکری که اساس این روش‌ها بوده است بدون شک بهترین نبوده است — در واقع در دنیای امروز درک نوع تفکر انسان منطقی و سالمی که می‌توانسته چنین روش‌هایی را موجه بداند دشوار به نظر می‌رسد. از آن‌جا که از این دست روش‌ها و روال‌ها در طول تاریخ فراوان بوده‌اند، بدون شک می‌توان گفت که روش عمل و تفکر ما هم ممکن است از نظر آیندگان دیوانه‌وار جلوه کند. شاید روش تفکرمان دربارهٔ رابطهٔ میان بدن و ذهن (نگاه کنید به فصل ششم)، یا

درباره نقش مذهب در درک جایگاهمان در دنیا از نظر نسل‌های آینده عجیب باشد. یا شاید شیوه پاسخگویی (یا عدم پاسخگویی) ما در مقابل رنج مردم فقیر مناطق و فرهنگ‌های دورافتاده، یا پرورش حیوانات به منظور استفاده از آن‌ها به عنوان غذا، همان قدر که برخی از باورهای اجدادمان برای ما غیرقابل دفاع به نظر می‌رسند، برای نسل‌های آینده غیرقابل دفاع به نظر برسد. بهترین راه اجتناب از داشتن باورها و روش‌هایی که موشکافی نمی‌شوند این است که خودمان آن‌ها را موشکافی کنیم و ببینیم چه اتفاقی می‌افتد، هرچند شاید در نهایت به ضرر خودمان و دیگران تمام شود. عقب‌نشینی کردن، تلاش برای به دست آوردن دیدگاهی روشن از تفکر کنونی‌مان درباره مسائل، و امتحان کردن راه‌های جایگزین بهتر قدم‌های مهمی هستند که می‌توانیم در جهت اصلاح نحوه زندگی و تفکرمان درباره جهان برداریم. و این یکی از دلایل مهم ارزشمند بودن فلسفه است.

چطور فلسفه‌ورزی کنیم؟

اکنون دیگر چیزهایی درباره فلسفه، انواع پرسش‌هایی که مطرح می‌سازد و دلیل اهمیت آن می‌دانیم. ولی چطور فلسفه‌ورزی کنیم؟ فلاسفه از چه ابزارها و روش‌هایی برای دستیابی به تفکر صحیح در مورد مسائل استفاده می‌کنند؟ در این جا می‌خواهم به نکته‌ای اشاره کنم که در آغاز این فصل گفتیم — همان‌طور که بهترین راه برای پی بردن به واقعیت فلسفه انجام دادن آن و تأمل در پرسش‌هایی است که در آن می‌یابید، بهترین راه برای پی بردن به کاری که فلاسفه انجام می‌دهند این است که روی مثال‌هایی که در فصل‌های بعدی درباره مواضع و استدلال‌های فلسفی می‌بینید کار کنید. ولی شرط می‌بندم حتی قبل از انجام دادن این کار هم می‌دانید چطور فلسفه‌ورزی کنید. دلیل آن، همان‌طور که در صفحات قبل دیدیم، این است که فلسفه چیزی است که نمی‌توانیم در زندگی از آن فرار کنیم. همه ما گاهی [از اعمال و روال مرسوم] عقب‌نشینی می‌کنیم و به بهترین راه‌های تفکر در مورد مسائل می‌اندیشیم — چطور باید در مورد کسی که می‌خواهیم در انتخابات بعدی به او رأی

بدهیم تصمیم‌گیری کنیم؟ چطور در مورد کاری که می‌خواهیم در زندگی مان انجام دهیم تصمیم بگیریم؟ دربارهٔ این احساس عجیبی که هر وقت در کنار شخصی خاص هستم به سراغم می‌آید چطور باید فکر کنم (یا چه باید بکنم)؟ همهٔ ما حداقل تا حدودی می‌دانیم چطور باید به چنین پرسش‌هایی پاسخ دهیم، حتی اگر دشوار به نظر برسند. دنبال شواهد می‌گردیم (دربارهٔ حزب‌هایی که می‌خواهم از میانشان انتخاب کنم چه می‌دانم؟ دربارهٔ آنچه زندگی را ارزشمند می‌سازد چه می‌دانم؟ وقتی در کنار این شخص هستم چه احساسی دارم؟). فکر می‌کنیم آیا شواهدی که در دست داریم دلیل موجهی برای تفکر یا عمل به شیوه‌ای خاص در اختیارمان قرار می‌دهند یا نه (آیا ارزش‌ها و سیاست‌های یکی از این احزاب را به سایرین ترجیح می‌دهم؟ اگر فکر می‌کنم خوشحال کردن مردم ارزشمندترین کاری است که می‌توانم در زندگی‌ام انجام دهم، چطور می‌توانم آن را به بهترین نحو انجام دهم؟ اگر هر بار که در کنار این فرد هستم چنین احساسی دارم ولی بعد از جدا شدن از او دیگر به آن فکر نمی‌کنم، در این صورت آیا این احساس واقعاً می‌تواند عشق باشد؟). و به این ترتیب بهترین ارزیابی را انجام می‌دهیم و مسائل را سبک‌سنگین می‌کنیم تا بتوانیم بهترین تصمیم را در مورد نحوهٔ تفکر یا عملمان بگیریم.

این عمل — عقب‌نشینی و تلاش برای فکر کردن به نحوی صحیح و روشن دربارهٔ مسائل — همان کاری است که در فلسفه انجام می‌دهیم. ولی در فلسفه به طور خاص تلاش می‌کنیم به شواهدی که در دست داریم، به دلایلی که آن شواهد برای عمل و تفکر در اختیارمان قرار می‌دهند، به نتایجی که از سبک‌سنگین کردن آن شواهد می‌گیریم، و گذری بدون تضاد و ابهام از این مراحل به مراحل بعدی [استدلال‌ها] ببندیم. ما مدام چنین پرسش‌هایی را مطرح می‌کنیم: «آیا این شواهد واقعاً همان‌اند که به نظر می‌رسند؟» «آیا این شواهد دلیلی به دست می‌دهند مبنی بر آن‌که به این شیوه، و نه شیوهٔ دیگر تفکر کنیم؟» «آیا دلایلی که در دست دارم برای اثبات درستی تفکر و عمل من کافی‌اند؟» در روند این پرسش‌های مداوم، سعی می‌کنیم مطمئن شویم

که دربارهٔ مسئلهٔ مورد نظرمان به روشن‌ترین و مجاب‌کننده‌ترین شیوه‌ای که از دستمان برمی‌آید می‌اندیشیم. فلاسفه نیز به همین روش دربارهٔ درست‌ترین یا بهترین راه تفکر در مورد مسائل می‌اندیشند — همان کاری که من در این فصل در مورد فلسفه انجام می‌دهم.

در فلسفه این فرایند گردآوری شواهد و زنجیره‌های براهین را که هدفشان نشان دادن حقیقت ادعا یا موضعی خاص است استدلال می‌نامند. فلاسفه در واقع وقتشان را به بحث و استدلال در مورد مواضع مختلف سپری می‌کنند ولی منظور از بحثی که در این جا به آن اشاره شد «بحث» توأم با خشم، عصبانیت یا ستیزه‌جویی نیست. بلکه منظور این است که فلاسفه وقتشان را صرف دست یافتن به شواهد و زنجیره‌هایی از استدلالی می‌کنند که ما را به سمت روش صحیح تفکر دربارهٔ چیزی هدایت می‌کنند. در واقع یکی از راه‌های خوب برای شناخت بحث و استدلال فلسفی این است که بتوانیم میان یک گفتگوی دوجانبهٔ محترمانه و بحثی ستیزه‌جویانه تمایز قایل شویم. در بحث فلسفی دیدگاه خود را با وضوح کامل بیان می‌کنیم، و سپس به پرسش‌ها یا دیدگاه‌های مخالف کسانی که در آن گفتگو شرکت دارند همدلانه گوش می‌کنیم، و در پاسخ، یا از دیدگاه خود دفاع یا آن را روشن می‌کنیم یا به اصلاح آن می‌پردازیم.

در بحث فلسفی، طرفین گفتگویی که می‌کوشیم دیدگاهمان را با آن‌ها در میان بگذاریم حتماً نباید واقعی یا حاضر باشند. در چنین بحثی ممکن است بخواهیم، در پاسخ به تردیدها یا پرسش‌های خود، خودمان را در مورد دیدگاهی متقاعد یا آن را برای خود روشن کنیم. یا شاید فکر کنیم فیلسوفی در گذشته یا هر شخصیت دیگری چطور در مقابل دیدگاه‌های ما و دلایلی که برای باورشان داریم واکنش نشان می‌داد. محور فلسفه همین فرایند است: شکل دادن به دیدگاه‌هایمان و بیان آن‌ها در مقابل افراد واقعی و خیالی، به طوری که نه تنها دیدگاه‌های خود را بهتر بشناسیم بلکه بتوانیم دلیل باورمان را برای دیگران توضیح دهیم. تصادفی نیست که افلاطون، فیلسوف یونان باستان که اغلب او را آغازگر فلسفهٔ

غرب می‌دانند (فیلسوفی به نام ای. ان. وایتهد معتقد است فلسفه اروپا مجموعه‌ای از حاشیه‌نویسی‌ها بر فلسفه افلاطون است)، بخش عمده‌ای از آثار فلسفی خود را در قالب گفتگو نوشته است.

اکنون که برایمان روشن شد که فرایند مباحثات فلسفی باید سازنده و همدلانه باشد نه ستیزه‌جویانه، نگاهی به اولین مثال استدلال فلسفی می‌اندازیم که نمونه‌ای عینی از روش تفکر فلسفی را در اختیارمان قرار می‌دهد. یکی از موضوعاتی که از قدیم در فلسفه مطرح بوده است مسئله معنای آزادی یا داشتن «اختیار» است. ظاهراً ما در هر لحظه از زندگی مان آزادی تصمیم‌گیری داریم. مثلاً من در این لحظه می‌توانم تصمیم بگیرم دست از نوشتن این فصل بردارم و دراز بکشم و استراحت کنم، یا به یک کافه بروم یا در خانه یک فنجان چای بخورم — ولی تصمیم می‌گیرم هیچ‌یک از این‌ها را انجام ندهم. با این حال می‌توانیم استدلال ساده‌زیر را اقامه کنیم تا این تصور خود — مبنی بر این‌که آزاد هستیم — را زیر سؤال ببریم. استدلال ما سه مقدمه دارد — یا در واقع سه ادعا که می‌توان در جهت حمایت از نتیجه آن‌ها را مطرح ساخت:

مقدمه اول: روال جهان در گذشته دقیقاً همان چیزی است که روال حال و آینده را کنترل می‌کند.

مقدمه دوم: ما هم بخشی از جهان هستیم، درست مثل هر چیز دیگری در اطرافمان.

مقدمه سوم: ما نمی‌توانیم گذشته یا روش کنترل گذشته بر حال و آینده را کنترل کنیم.

نتیجه: از این رو هیچ کنترلی بر اتفاقات دنیا نداریم — که این شامل تفکر، گفته‌ها و اعمال ما نیز می‌شود.

چه نتیجه حیرت‌آوری! آیا باید آن را بپذیریم؟ این استدلال در نگاه اول (و شاید هم چند نگاه بعدی) متقاعدکننده به نظر می‌رسد — ظاهراً اگر مقدمات صادق باشند، نتیجه نیز صادق خواهد بود، یا به بیان دیگر، صدق نتیجه را صدق مقدمات تعیین می‌کند. در این صورت می‌توان گفت که بحث یا

استدلال ما معتبر است. علاوه بر این، مقدمات بالا ظاهراً متقاعدکننده‌اند! اگر فکر کنیم این مقدمات صادق‌اند، و آن بحث معتبر است، در این صورت نتیجه نیز صادق خواهد بود. در صورتی که استدلال چنین شرایطی داشته باشد — یعنی زمانی که معتبر است و مقدمات و، به دنبال آن، نتایج صحیح به نظر می‌رسند — آن بحث را موثق می‌نامیم.

به این ترتیب آیا استدلالی که در این جا مطرح کرده‌ایم استدلالی موثق است؟ بیایید راه‌هایی را در نظر بگیریم که می‌توانیم این موضوع را زیر سؤال ببریم. می‌توانیم صحت یک یا چند مقدمه را زیر سؤال ببریم — مثلاً، شاید وضعیت گذشته جهان وضعیت حال را کنترل نکند. شاید بتوانیم به انواع مسائلی که در مورد مکانیک کوانتومی در نظر گرفتیم متوسل شویم (در بخش «عقب‌نشینی») تا نشان دهیم که طریقه خاص وجود جهان در گذشته با طرق متعددی که می‌تواند در جهان آینده رخ دهد [و نه فقط یک طریقه خاص] سازگار است. یا می‌توانیم مقدمه دوم را به پرسش بگیریم: شاید ما مانند هر چیز دیگری در اطرافمان بخشی از این دنیا نباشیم. شاید چیزی خاص در مورد ما و ذهنمان وجود داشته باشد، طوری که قوانین حاکم بر سایر موجودات جهان در مورد نحوه تفکر و عملمان صدق نمی‌کند. حتی شاید بخواهیم مقدمه سوم را زیر سؤال ببریم: شاید بتوانیم به نوعی گذشته یا قوانینی را که بر نحوه بسط وضعیت‌های حال و آینده جهان از وضعیت‌های گذشته حاکم‌اند کنترل کنیم (این از نظر من سخت‌ترین گزینه است!).

یا می‌توانیم به جای زیر سؤال بردن صحت مقدمات، اعتبار بحث را به پرسش بکشیم، و منکر آن شویم که صدق مقدمات ضامن صدق نتیجه است. شاید بتوانیم نشان دهیم منظورمان از «کنترل» در جایی که می‌گوییم وضعیت جهان گذشته وضعیت جهان آینده را «کنترل» می‌کند با زمانی که می‌گوییم «کنترل» اعمالمان را در دست داریم متفاوت است. اگر واقعاً در این جا دو معنی از کلمه «کنترل» مطرح باشد، در این صورت شاید آنچه مقدمات بحث در مورد چگونگی کنترل زمان گذشته بر زمان حال به ما می‌گویند با معنای «کنترلی» که روی اعمالمان داریم ارتباطی نداشته باشد. البته گزینه دیگر این

است که به سادگی نتیجه را بپذیریم، و سپس (احتمالاً) با توجه به آن در درکمان از خود و رابطه‌مان با جهان تجدیدنظر کنیم.

در این جا من نمی‌خواهم از بین واکنش‌های ممکن به این استدلال یکی را انتخاب کنم — بلکه شما باید فکر کنید کدام یک برایتان متقاعدکننده‌تر است، البته در صورتی که یکی از آن‌ها را پذیرفته باشید. باید در نظر بگیریم که با قبول هر یک از پاسخ‌های پیشنهادی بالا در این بحث باید کاری انجام دهیم. مثلاً، اگر می‌خواهیم مقدمه اول را از طریق متوسل شدن به آنچه درباره فیزیک کوانتومی می‌دانیم انکار کنیم، در این صورت در توجیه معنای آزادی دچار مشکل خواهیم شد — اگر گذشته به طریقی تصادفی و غیرقابل پیش‌بینی آینده را کنترل بکند، در این صورت مشکلاتی که در مورد کنترل اعمالمان خواهیم داشت آیا به اندازه زمانی نیست که گذشته به طریقی دقیق و تعیین‌شده آینده را کنترل می‌کرد؟ اگر مقدمه دوم را زیر سؤال ببریم، در این صورت باید تفاوت‌مان با سایر موجودات جهان را قید کنیم — در فصل ششم که درباره دوگانه‌گرایی می‌خوانیم، با مسائل مرتبط با این موضوع مواجه خواهیم شد. یا اگر همان‌طور که قبلاً اشاره شد، منکر این موضوع شویم که نتیجه بحث حاصل مقدمات آن است، در این صورت باید چیزی درباره کنترل خاصی که روی اعمالمان داریم و چگونگی تفاوت آن با نحوه کنترل گذشته بر حال و آینده مطرح کنیم. این ملاحظات نکاتی را یادآوری می‌کند که پیش از این به آن‌ها اشاره کردیم: پیشرفت در زمینه حل مشکلات فلسفی اغلب دشوار است، و پاسخ‌های ما به پرسش‌های فلسفی بیش از آن‌که ارائه‌کننده پاسخ باشند پرسش‌های جدیدی را به دنبال دارند که باید به آن‌ها نیز پاسخ داده شود.

در بررسی نمونه استدلالی که در بالا به آن اشاره شد، به دنبال یافتن راه صحیح تفکر درباره آزادی، یا کنترل اعمالمان بودیم. تفکر درباره مثال مورد نظر (و در نظر گرفتن فلسفه در قالب الگوی گفتگو یا مکالمه) اغلب برملاکننده این واقعیت است که تلاش ما برای یافتن راه صحیح تفکر درباره مسائل مستلزم شرکت در بحث‌ها و در نظر گرفتن مواضعی است که دیگران

مطرح می‌سازند — یا در واقع، تلاش برای مشخص کردن و ارزیابی مقدماتی که اساس دیدگاه‌های آن‌ها را تشکیل می‌دهد و همچنین زنجیره‌های استدلالی که از آن مقدمات آغاز و به نتایج منتهی می‌شوند.

در ادامه این کتاب استدلال‌های دیگری مطرح شده‌اند که با توجه به آن‌ها تصویری غنی‌تر از راه‌های مختلفی خواهید یافت که استدلال‌های فلسفی از طریق آن‌ها می‌توانند پیش روند یا به پرسش کشیده شوند. ولی در این جا باید به این نکته اشاره کنیم که تشخیص و تفکر درباره پرسش‌های فلسفی همیشه مانند مثال بالا ساده نیست. در بالا چند مقدمه قابل درک داشتیم که به منظور دستیابی مستقیم به نتیجه پیشنهاد شده بودند. ولی تجربه به همه ما نشان داده است که یافتن بهترین راه برای تفکر درباره مسائل یا موضوعات دشوار، یا تلاش برای متقاعد ساختن دیگران برای موافقت با نحوه تفکرمان همیشه به این سادگی نیست. اغلب در چنین مواقعی لکنت زبان می‌گیریم و دقیقاً نمی‌دانیم چگونه باید نظر خود را ابراز کنیم، و نمی‌دانیم همه موضوعاتی که مرتبط با هم به نظر می‌رسند دقیقاً چگونه می‌توانند با یکدیگر ارتباط داشته باشند.

مثلاً کاری را در نظر بگیرید که من در هنگام نوشتن این فصل انجام می‌دهم. من در این جا می‌گویم فلسفه یعنی یافتن راه صحیح تفکر درباره مسائل، و تلاش می‌کنم منظورم را از این گفته به خواننده برسانم و بگویم که چرا آن را باور دارم و این که چرا شما هم باید به آن باور داشته باشید. به این ترتیب من (و نیز شما، اگر شما هم به همراه من به این افکار فکر می‌کنید) درباره فلسفه (یا فرافلسفه^۱) فلسفه‌ورزی می‌کنم و می‌کوشم بهترین راه را برای تفکر درباره فلسفه بیابم و آن را توضیح دهم. ولی توجه داشته باشید که با این که نتیجه من — یعنی روش پیشنهادی من برای درک فلسفه — می‌تواند به سادگی بیان شود، از مقدمات و زنجیره‌های استدلال روشن و مشخص برای دستیابی به آن استفاده نکرده‌ام. برای روشن ساختن منظورم

1. *metaphilosophy*

به چند مثال اشاره کرده‌ام؛ سعی کرده‌ام به این ایراد احتمالی که این مفهوم باعث ایجاد ابهام در محدوده‌های فلسفه و سایر موضوعات می‌شود پاسخ بدهم؛ کوشیده‌ام تا منظورم را با مطرح کردن خصوصیات مختلف فلسفه که از آن نتیجه می‌شود روشن (و از آن حمایت) کنم. به این امید که بتوانم تصور مد نظرم از [چیستی] فلسفه و برخی از دلایل توجیه‌کننده آن را برای خواننده روشن کنم.

این نشان می‌دهد که تفکر و استدلال فلسفی همیشه در قالب ساختار مرتب و منظمی قرار نمی‌گیرد که در زمینه مسئله اختیار دیدیم. مقدمات و زنجیره‌های استدلال دخیل در فلسفه متعدد و پیچیده‌اند و با هم تداخل دارند — و اغلب روشن ساختن و، به دنبال آن، ارزیابی‌شان امری دشوار است. ولی هدف فلسفه روشن‌سازی مسائل به همین طریق است، حتی در مواردی موضوعات و تفکر ما درباره آن‌ها چنان پیچیده و چندجانبه‌اند که هرگز نمی‌توانیم همه ابعاد تفکرمان را به‌وضوح روشن سازیم. حتی در این موارد هدف ما این است که تا جایی که امکان دارد پیش‌فرض‌ها، اعتقادات، و خطوط استدلالمان را روشن کنیم تا بتوانیم خود و دیگران را در مورد درستی تفکرمان درباره مسائل متقاعد سازیم.

آیا «راه صحیحی» برای تفکر درباره مسائل وجود دارد؟

شاید درباره روش من برای تعریف فلسفه پرسش‌ها یا تردیدهایی برایتان مطرح شده باشد. این خبر خوبی است! این بدان معناست که روحیه فلسفیدن را به دست آورده‌اید — تلاش برای دستیابی به راه صحیح تفکر درباره یک موضوع یا مسئله از طریق بررسی دقیق مقدمات و استدلال‌های خود و دیگران. شاید یکی از پرسش‌هایی که درباره گفته‌های من در ذهنتان ایجاد شده این است که منظورم از «راه صحیح» تفکر درباره مسائل چیست. آیا این جمله واقعاً مهم نیست؟ از کجا بفهمیم که اصلاً راه صحیحی برای تفکر درباره مسائل مختلف وجود دارد؟ و حتی اگر چنین باشد، از کجا بدانیم که با تفکر در مورد آن موضوع می‌توانیم به آن روش صحیح دست یابیم؟ این‌ها پرسش‌های مهمی در حوزه فلسفه‌اند — ما در تفکر فلسفی تلاش می‌کنیم، با استفاده از راه‌هایی که در ادامه به آن‌ها اشاره خواهیم کرد، به نتایجی درباره

خودمان و جایگاهمان در جهان برسیم. این پرسش‌ها ناظر بر بود و نبود شواهد حقیقی‌ای است که «راه صحیح» تفکر را تعیین می‌کنند و می‌پرسند که چرا «راه صحیح» تفکر را باید همان امری دانست که با فلسفه‌ورزی به آن نایل می‌شویم. به این سؤالات هم مانند بحثمان درباره مسئله اختیار در این فصل پاسخ نخواهم داد. ولی این فصل را با اشاره‌ای سریع به دو شخصیت بزرگ تاریخ فلسفه و روش تفکرشان درباره این پرسش‌ها به پایان می‌برم.

به اعتقاد دیوید هیوم (۱۷۱۱-۱۷۷۶)، مشهورترین فیلسوف ادینبورگ، چنین نگرش شکاکانه‌ای به توانایی‌مان برای یافتن حقیقت جهان از طریق فلسفه کاملاً بجاست (در فصل پنجم دوباره به سراغ هیوم خواهیم رفت و با جزئیات بیشتری به نظریات او خواهیم پرداخت). از نظر هیوم مهم‌ترین محدودیت فلسفه این است که باید وفاداری خود را نسبت به آنچه در تجربه ما از جهان بر ما آشکار می‌شود کاملاً حفظ کند. ولی باز هم به عقیده هیوم تجربه ما از جهان برای تحلیل دقیق مسائل کافی نیست. مثلاً، با نگاهی به جهان تصور می‌کنیم تجربه‌ای از این امر داریم که یک اتفاق علت اتفاق دیگر واقع می‌شود — درست مثل زمانی که شاهد برخورد توپ‌های بلیارد به یکدیگر و غلتیدنشان به سمت گوشه‌های میز هستیم. ولی به عقیده هیوم، تنها چیزی که واقعاً تجربه می‌کنیم مجموعه‌ای از تصاویر توپ بلیارد در مکان‌ها و زمان‌های مختلف است، و این که ما هرگز «علیت» مرتبط‌کننده اتفاقات را در این زنجیره تصاویر تجربه نمی‌کنیم. تصور علیت چیزی اضافه است که ذهنمان به تصاویری که از دنیا می‌گیریم می‌افزاید — و دلیل موجهی نداریم که فکر کنیم این روش تفکر علت و معلولی که به طور خودکار در ذهنمان شکل می‌گیرد با واقعیت جهان مرتبط است.^۱ از نظر هیوم این مسئله فقط در مورد علیت صادق نیست — به عقیده او تقریباً هر تلاشی برای یافتن

۱. این استدلال هیوم بر مبادی فلسفی نادرستی مبتنی است. هرچند این ادعا که ما مفهوم علیت را از انطباعات حسی دریافت نمی‌کنیم ادعای درستی است و مورد تأیید عمده فیلسوفان است، از این ادعا نمی‌توان نتیجه گرفت که مفهوم علیت تصویری مجعول و بی‌پایه است. چراکه مفهوم علیت را از طریق دریافت‌های عقلی — و نه حسی — به دست می‌آوریم و اثبات می‌کنیم. بنابراین پذیرفتن استدلال هیوم به معنای انکار قدرت عقل است و بدیهی است که هر استدلالی که به انکار توان عقل بینجامد خودبه‌خود باطل است، چراکه اعتبار هر استدلال منوط به قبول توان عقل است. — م.

حقایق جهان فقط از طریق تفکر، محکوم به شکست است. از نظر هیوم، «حاصل کل فلسفه تنها مشاهده نابینایی و ضعف انسان است که، علی‌رغم همه تلاش‌هایمان برای گریز یا اجتناب از آن، در مقاطع مختلف زندگی در مقابلمان قرار می‌گیرد» (Hume 1748/1975: 31). تفکر ما تنها برملاکننده عادت‌های خاص ما در زمینه مرتبط ساختن افکار و نتیجه‌گیری بر اساس تصوراتمان از جهان است. ما هرگز نمی‌توانیم مطمئن باشیم عادت‌های تفکرمان نشان‌دهنده واقعیت جهان‌اند (یا بر اساس دلایلی موجه باور کنیم که روش تفکرمان درباره جهان صحیح است).

مشهور است که ایمانوئل کانت (۱۷۲۴-۱۸۰۴) فیلسوف آلمانی گفته است فلسفه هیوم او را از خواب جزم‌اندیشانه‌اش بیدار کرده است. پیش از آن، کانت به این فرض اکتفا کرده بود که تفکر فلسفی می‌تواند ماهیت جهان را برایمان روشن سازد (و به این ترتیب ما را به سمت تفکر صحیح درباره جهان سوق دهد) — ولی بعد از مطالعه آثار هیوم دریافت که کوشش برای اثبات این‌که فلسفه از پس این امر — شناخت جهان — برمی‌آید خود امری اساسی برای نشان دادن ارزش فعالیت فلسفی است. کانت در کتاب عظیم (و دشوار!) خود، نقد عقل محض، به طرح این موضوع پرداخته است که فلسفه قادر است چیزی بیش از قوانین و الگوهای انتزاعی را که فرمان آن‌ها را دنبال می‌کند برملا سازد. روش او برای انجام دادن این کار آن‌قدر پیچیده و چندبُعدی است که من در این‌جا قادر به ارائه خلاصه‌ای از آن نیستم، ولی ادعای مهم او در این کتاب این بوده است که قوانین و الگوهایی که فکر ما دنبال می‌کند همان قوانین و الگوهایی هستند که جهانی که درباره آن فکر می‌کنیم نیز دنبالشان می‌کند. اگر بخواهیم چکیده‌ای کلی از عقاید او بیان کنیم باید بگوییم که اساس تفکر او را این باور تشکیل می‌دهد که تصور جهانی که از قوانین و الگوهای ذهنی ما تبعیت نمی‌کند بی‌معناست. به اعتقاد هیوم فلسفه در واقع نشان می‌دهد که کدام شیوه تفکر و تجربه از جهان برای انسان اجتناب‌ناپذیر است — مثلاً، دنیایی که در فضا گسترده شده است یا در طول زمان آشکار می‌شود، یا اتفاقات آن بر اساس قانون علیت رخ می‌دهند. ولی